



متروپیل آزمون تلخ رفاقت



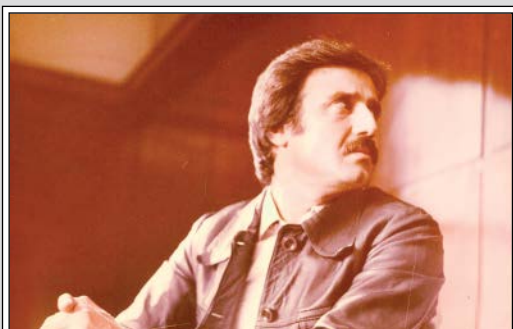
زینب مرزوقی

تپش

حادثه متروپیل را از هرسو که بخواهید نگاه کنید یک تراژدی بلند بی پایان است و هر یک از آدم هایی که به شیوه ای با نام یا نشان این برج گره خورده اند؛ راوی یا ایفاکننده قصه ای غم انگیز هستند. متروپیل به جز آوار و مرگ ناگهانی جوانان و سوگ دسته جمعی و سرازیر شدن موج همدلی یک شهر، آزمون رفاقت رفقا برای همدیگر بود؛ آزمونی بدون هیچ پیش زمینه و آمادگی که در غیاب رفیق، باید پای رفاقت می ایستادند و سختی این آزمون را هرچو که شده هم تاب می آوردند. یک نفر روبه روی کافه آوار شده و تکه سنگ های عظیم، گرمای بالای ۴۵ درجه و شرجه را ۱۰ روز تاب آورد تا بالاخره پیکر رفیقش را از زیر آوار تحویل گرفت و برای همیشه با او خدا حافظی کرد. یکی دیگر هم مثل میثاق لطفی زاده در لباس آتش نشانی، پیکر به پیکر به دنبال نشانی از رفیقش بود و بعد از ۱۵ روز بالاخره پیکر رفیقش را از زیر آن آوار خارج کرد. او پای قولی که به پدر امیر بهبهانی داده بود، ایستاد و در نهایت هم حباب غمی که در گلویش گیر کرده بود ترکید و برای این عزایک دل سیر گریه کرد. لطفی زاده جست و جوی پیکر امیر بهبهانی رفیق هشت ساله اش را اینگونه برای تپش روایت می کند: «ساعات اولیه ای که متروپیل فرو ریخت متوجه شدم که امیر زیر آوار است. امیر دو برادر دیگر هم دارد ولی من با خود امیر و یکی از برادرهایش حامد صمیمی بودم. امیر تقریباً جزو آخرین نفراتی بود که پیکرش را از زیر آوار خارج کردیم. وقتی من با حامد برادر امیر و پدرش صحبت می کردم؛ بسیار نگران بودند. ساعات اول هم امیدوار بودند که او را زنده از زیر آوار خارج کنیم. در تمام ۱۵ روزی که پیکرهای قربانیان حادثه متروپیل را خارج می کردیم، مدام یک جور احساس دین نسبت به پدر و برادر امیر احساس می کردم چرا که پدر و برادرش مساله خروج امیر را به عهده من گذاشته بودند. روزهای آخری که به دنبال پیکر امیر می گشتیم، مطمئن بودم که در آن قسمتی که در حال جست و جو بودیم، پیکر امیر قرار دارد. روز آخر از صبح بالای سر صحنه بودیم و پس از آواربرداری آرام، بالاخره ظهر به پیکر امیر رسیدیم. به دلیل این که مدت زیادی پیکر زیر آوار مانده بود، به درستی قابل شناسایی نبود. اعضای بدن امیر سالم بود، برای همین دستم را در جیب شلوارش کردم و کارت امیر را یافتم. عمو یا پسرعموی امیر در همان حوالی منتظر پیکرش بودند. صدا زدم که بروید دیگر، پیکر امیر را پیدا کردم. تقریباً ۲۰ الی ۳۰ دقیقه بعد از پیدا کردن پیکر امیر، بغضم از فشار این روزها ترکید و کلیپ گریه هایم برای رفیقم در فضای مجازی منتشر شد. با وجود این که خودم همیشه با نیروهایم صحبت می کردم اما دیگر روز آخر با دیدن پیکر امیر طاقت نیاوردم و زدم زیر گریه. من می دانستم که پیکر امیر کجاست. البته به یک جای دیگر شک کرده بودم اما وقتی بچه های قرارگاه آنجا را کردند و به پیکر امیر رسیدیم به آنها گفتم پس اگر اینجا نیست صد درصد جای دومی است که در نظر دارم. چون براساس شواهد و اطلاعاتم می دانستم انبار برق پایان کاوش است. دومین محلی که برای پیکر امیر کنجیم، یکی از حساس ترین مناطق در محل حادثه بود. به جز پیکر امیر، تقریباً در عملیات جست و جو و خارج سازی ۱۵ پیکر دیگر هم بودم؛ همه افرادی که خارج کردیم همشهری و بسیاری از آنها نیز دوستان خودمان بودند. برای همین در زمان خروج هر پیکر احساس می کردم تکه ای از وجود خودم را یافته ام و حالا قرار است آن را از زیر آوار خارج کنم. برای همین دلم می خواست پیکرها را سالم تحویل خانواده ها دهم و وقتی پیکری سالم و کامل تحویل می دادیم، خدا را شکر می کردیم.»

پیشنهاد هفته

بازپرسی که دست از پرونده نمی کشد



پیگیری را به او می دهند اما بازپرس که پی به حقایق ناگفته ای برده، دست از پرونده نمی کشد. درست برخلاف سرهنگ خسروی که با پورخندی به ناچار از خیر پیگیری پشت پرده پرونده قتل می گذرد.

نویسنده و کارگردان: محمدعلی سجادی

بازیگران: حبیب اسماعیلی، عنایت بخشی و علی محزون

خلاصه قصه: جسد کارخانه داری به نام هدایت نیا در زباله دانی اطراف شهر کشف می شود.

ساخت «بازجویی یک جنایت» آن هم در سال ۶۲ اتفاقی در سینمای ایران بود که خیلی پی آن را نگرفتند؛ یک فیلم جنایی که در بستری اجتماعی و سیاسی روایت می شود و سال ها قبل از «مرد بازنده»، قصه بازپرسی را به تصویر می کشد که مسؤول یک پرونده قتل می شود اما از جایی به بعد، چون پای مسائل مهم تری به میان می آید با دستوراتی مبنی بر کناره گیری از پرونده و توقف پیگیری ماجرا روبه رو می شود.

بازجویی یک جنایت سبک و سیاق خاصی دارد و از آن نوای حزن انگیز و چه بسا رعب آور بر زمینه سیاه تیتراژ و آن انبوه زباله های رها شده در حاشیه شهر و آژیر پلیس و مراسم تشییع کارخانه داری مقتول به نام هدایت نیا در هوایی بارانی، می توان پی به قصه و فضای متفاوت اثر به ویژه نسبت به زمان ساخت آن برد. فارغ از مکانیسم های بازدارنده قهرمان

علی رستگار

روزنامه نگار